

رفیع پیتز: مثل همه مردم ایران شعار مرگ بر دیکتاتور را شنیدم

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰ ✘
فرزانه سید سعیدی

فیلم "شکارچی" ساخته "رفیع پیتز" در حال حاضر در سینماهای آلمان به دو زبان فارسی و آلمانی در حال پخش است. "ندای آزادی" به همین بهانه مصاحبه ای با کارگردان این فیلم انجام داده است.

رفیع پیتز متولد 1345 مشهد، فارغ التحصیل فیلمبرداری از کالج هارو - پلی تکنیک مرکزی لندن است. وی فعالیت سینمایی خود را از سال 1370 با کارگردانی فیلم های کوتاه آغاز کرد. از ساخته های پیتز می توان به فیلم های "تبعیدی"، "در غربت"، "سلندر" و "ابل فرارا؛ مجرم نیست" اشاره کرد که در جشنواره های بین المللی نیز شرکت کرده است. او فرزند ملک جهان خزاعی (طراح صحنه و لباس) است. او سال 1981 از ایران خارج شد و بعدها به پاریس رفت. فیلم سال 1997 "فصل پنجم" به کارگردانی او اولین تولید مشترک ایران و فرانسه پس از انقلاب اسلامی بود و فیلم سال 2000 "صنم" به عنوان نمونه ایرانی "چهار ضربه ضربه" ساخته فرانسوا تروفو مورد تحسین قرار گرفت.

"زمستان است" سومین ساخته رفیع پیتز پس از فصل پنجم و صنم، در داخل و خارج از کشور دستاوردهای باارزشی داشته است. این فیلم موفق شد سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری (محمد داودی) و بهترین صداپردازی (یدالله نجفی و ناصر شکوهی نیا) را در بیست و چهارمین جشنواره فیلم فجر به دست آورد. در جشنواره وایادولید اسپانیا، نه تنها موفق به کسب خوشه نقره ای شد بلکه محمد داودی جایزه بهترین فیلمبردار را نیز از آن جشنواره به دست آورد. در جشنواره فیلم پاریس نیز جایزه اول بخش سینمای آینده را از آن خود کرد. فیلم شکارچی نیز که محصول مشترک ایران و آلمان است در جشنواره برلین به نمایش درآمد که رفیع پیتز یکی از داوران این جشنواره بود.

✘ در فیلم شکارچی، "علی" شخصیت اصلی داستان درست زمانی که انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در جریان است، دختر و همسرش را در یک درگیری میان پلیس و سارقان مسلح از دست می دهد. او با یک تفنگ شکاری به سراغ دو پلیسی می رود که با ماشین گشت در یکی از

اتوبان ها عبور می کنند، او به آنها شلیک می کند و هر دو پلیس کشته می شوند، اتفاقی که به نوعی در صحنه آخر نیز می افتد، اینبار پلیس به علی شلیک می کند اما زمانی که وی لباس پلیس را بر تن کرده است...

در فیلم سردی خاصی وجود دارد، به نظر می رسد فضای فیلم با شخصیت شما که بیشتر در اروپا زندگی کرده اید، همخوانی داشته باشد و درد و رنج را از نگاه خود به تصویر کشیده باشید؟

وقتی فیلمی ساخته می شود، باید منطقی در آن آورده شود. درست است که فیلم خیلی سرد است و دیالوگها کم است ولی مهم این است که یک فرد چطور دو نفر را می کشد. اگر آن شخص مثل بقیه بود و حرف خود را بیان می کرد، دیگر کسی را نمی کشت. این فرد در خود درگیر است و این دلیل سکوت فیلم است. در فرهنگ ما سکوت کم است اما در سینما این طور نیست. "سهراب شهید ثالث" که یکی از استادان بزرگ سینما است همه فیلم هایش در سکوت اتفاق می افتد.

از طرفی فیلم به خودم بر می گردد. یکی از مشکلاتی که دارم این است که نمی توانم دردم را بیان کنم و زمانی که جلوی دوربین رفتم نمی توانستم شخص دیگری جز خودم باشم چون اگر سعی می کردم این شخصیت را بازی کنم، فیلم خوب در نمی آمد. کارگردانی سر صحنه نبود و تنها چیزی که می توانست من را هدایت کند خودم در کار خودم بودم تا اینکه ببینم آیا صداقتی در کارم هست یا خیر و اگر احساسم برآمده از احساسات درونی خودم بود، در آنصورت می دانستم که آن برداشت درست در آمده، در غیر اینصورت نمی توانستم کار را به خوبی انجام دهم.

در فرهنگ ما شاید بازی و سینما بیشتر نزدیک به سینمای هند باشد تا اروپا ولی یک بخش از سینمای ما به اروپا نزدیک است، در صورتیکه کاملاً ایرانی است. ولی همیشه در کارهایم انسان برایم از مرز مهم تر بوده است حالا ممکن است بخشی از آن به ایران برگردد چون لوکیشن آن ایرانی است و من ایرانی هستم ولی رویهم رفته موضوع انسانی برایم خیلی مهم است.

این منظره ای که شما در تهران می بینید به لس آنجلس خیلی نزدیک است. تهران مدرن امروز با فرهنگ ایران همخوانی ندارد. اتوبان، ماشین و اینکه مردم روزبه روز کمتر با یکدیگر صحبت می کنند، چون موقعیتش را ندارند. سرمایی در وجود فرهنگ امروزی ایران می رود تا مملکت را به هم ریزد، زیرا نسبتی با فرهنگ ایران ندارد چه بسا در دوران شاه نیز چون وی به سمت غرب رفت و شروع به تغییر فضای ایران

کرد، نتیجه اش را دید و آن انقلاب بود.

فیلم را با عکسی آغاز کردید که موتوری ها روی پرچم آمریکا می رانند بعد سخنانی از آیت الله خامنه ای درباره انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پخش شد و باز در رادیو درباره انتخابات آمریکا صحبت شد. هدف از آوردن این بخش ها چه بود؟

عکس را از 14 سالگی داشتم. عکس عجیبی است زیرا هم یک تصویر غربی است که به نوعی به سینما ربط دارد و هم یک تصویری است که خود از نزدیک دیده ام و هم تصویر انقلاب است. یعنی سعی کردم در هر سکانسی چند خط دیدگاه مطرح کنم. سوال همیشه این بود که انقلاب شد و چه شد و انقلاب به کجا رسید.

صحبت های رهبر جواب هایی بود که به او باما می داد. او باما گفت می خواهد با ایران گفت و گو کند و جوابی که آقای خامنه ای داد برای من جالب بود و حسم این بود که این را برگردانم یعنی حالا این گفته شد و دوباره گوش دهیم نه اینکه نظری بدهم فقط در این حد که بگویم این را من شنیدم بقیه هم بشنوند. اگر به این حرفها گوش بدهیم اتفاقاتی که در انتخابات افتاد، تضاد خیلی عجیبی دارد. محسن رضایی گفت به سمت پرتگاه می-رویم و همه تعجب کردند که چطور می شود کسی از جناح احمدی نژاد چنین حرفی را بزند، باز هم می خواستم همه این را گوش دهند. وظیفه یک فیلم ساز این است که یک آینه را بلند کند و بالا بگذارد و بگوید نگاه کنید ببینید چه خبر است. وظیفه فیلم ساز این نیست که بگوید چه کار می شود کرد چون در آن صورت بهتر است که فیلم ساز نباشد و سیاست-مدار باشد تا به جریانی کمک کند. حتی وقتی دو خبرنگار درباره انتخابات صحبت می کنند، از تلویزیون های ایرانی خارج کشور استفاده نکردم چون می خواستم همان چیزهایی باشد که در مملکت گفته می شود. دو خبرنگار گفتند لطفا زنگ بزنید و بگویید چرا رای می دهید یا چرا رای نمی دهید اینها همه در ایران اتفاق می افتاد، در نتیجه از این بابت کار غیر قانونی نکردم ولی وظیفه داشتم بگویم خوب حالا اینها گفته شد و شنیده شد و حالا نظرتان چیست.

شعار مرگ بر دیکتاتور را کی شنیدید؟

وقتی فیلم برداری تمام شده بود و بر روی فیلم کار می کردم تصاویر ایران را دیدم، خشونت ها را دیدم و شعار مرگ بر دیکتاتور را هم شنیدم، همانطور که همه در ایران شنیدند. وقتی با آن شجاعت از آن تصاویر با موبایل فیلم برداری شد وظیفه داشتم که این را ثبت کنم ولی شخصیت داستان من مرگ بر دیکتاتور نمی گوید، بلکه شهر است که

این را می گوید. شخصیت داستانی سیاسی نیست و او زندگی خود را می کند.

در صحنه ای از فیلم دختر "علی" فیلم "شنگول و منگول و حبه انگور" را نگاه می کرد و همان موقع گرگ وارد شد ، گرگ که بود؟
وقتی فیلمی می سازید خصوصا در ایران، فیلمی نمی سازید که بگویید این طور یا آن طور فکر کن. نباید به تماشای دیکته کرد. دوست دارم به تماشای بگویم این تصویر است، حالا شما چه فکر می کنید و این برایم جذاب است که برای بیننده آن احترام را بگذارم که هر تصویری داشته باشد. مثل شخصی که کتاب می خواند و هزار فکر در سرش خطور می کند. من دوست دارم در فیلمهایم این مساله وجود داشته باشد و به بیننده اجازه دهم هر چه دلش می خواهد فکر کند. اگر فیلم صادق باشد، بیننده به نسبت زندگی خودش گرگ را می بیند و شاید فکر کند قرار است یک اتفاقی بیافتد. ولی نمی گویم دقیقا یعنی این یا آن. بیننده باید در سینما کاملا آزاد باشد ولی در عین حال این نیست که من همه چیز را نمایش دهم و بگویم حال خودت تصور کن، باید داستان نیز تقدیم شود مثل میزبانی که در حد توان از مهمان پذیرایی می کند.

سطح زندگی "علی" با شغلی که او دارد متفاوت است، آیا اینکار را به عمد انجام دادید؟

هر بیننده ای فیلم را ببیند متوجه می شود این فرد از طبقه کارگری نمی آید و به احتمال زیاد از طبقه متوسط می آید. شغل زن علی معلمی است. لحن صحبت کردن علی با بقیه همکارانش تفاوت دارد و همه این را می بینند و می پرسند این فرد چرا زندان رفت. دلیلش را بیننده می داند. بیننده حدس می زند شاید خلاف کرده است، شاید سیاسی بوده یا نبوده است ولی ترجیح می دهم این را بر عهده بیننده بگذارم که چرا زندان رفت و آیا مهم است که ما بدانیم چرا زندان رفت و چه نسبتی با آن تصویر دارد. از طرفی روی دکور و لباس کار شده و منزل علی طراحی شده است.

در کارهایتان رد پای شاعران بزرگ ایران دیده می شود، چه ارتباطی با آنها حس می کنید؟

به نظر من نسبت سینمای رئال ما به شعرمان نزدیکتر است تا به ادبیاتمان. اگر به کارهای کیارستمی یا کارگران مطرح دیگر توجه کنید، نسبت آنها به شعر نزدیک تر است و خیلی اوقات بیننده از این بابت شاکی می شود، یعنی انتظار دارد کتاب ببیند و شعر می بیند. حتی بیان کردن سینمایمان نیز به شعر نزدیک است زیرا هیچ چیز را

روراست نمی‌گوییم. شاید نسبتی که بین شاعرانمان و سینمایمان است خیلی نزدیک است.

البته نسبت ادبیات هم به سینما نزدیک است و نمی‌گوییم جداست. شاید در فرهنگمان استعاره گفتن وجود دارد ولی در شعر حضورش خیلی بیشتر است.

سخت‌ترین کار برای فیلم‌ساز این است که خودش باشد. وقتی فیلم‌ساز از خودش فرار می‌کند فیلمش شکست می‌خورد زیرا صداقت آن از بین می‌رود.

چطور شد که تصمیم گرفتید در ایران فیلم بسازید؟

من در ایران به دنیا آمدم. و در سن 8 سالگی سینما برایم با کار "فاخته" شروع شد. تا سن 12 سالگی سر صحنه‌های سینمای ایران حضور داشتم مثلاً شاهد ساخت فیلم "شازده احتجاب" کاری از "فرمان آرا" بودم، زیرا مادرم ملک جهان طراح این فیلم بود. من جامعه سینمای ایران را از بچگی می‌شناختم و اینطور نبود که یک‌دفعه بگویم باید به ایران بازگردم و فیلم بسازم. خانواده سینمایی من ایران بود. بعد انقلاب شد و انقلاب هم در ایران بودم. محلی که زندگی می‌کردم آپارتمانی کنار دفتر تولید فیلمهای سینمایی بود و تدوین‌گران را می‌دیدم که فیلم‌ها را برای سانسور می‌بریدند. در سن 12 سالگی با آغاز جنگ ایران و عراق از ایران به خارج کشور رفتم و 15 سال نبودم. مدرسه پاریس و لندن رفتم و بعد از اینکه تحصیل در رشته سینمایی را در لندن تمام کردم، تصمیم گرفتم به ایران بازگردم تا ببینم چقدر ایرانی مانده‌ام. به ایران بازگشتم و فیلم اول خود را بر اساس یکی از کارهای بیضایی به نام "فصل پنجم" ساختم. آن موقع به بیضایی گفتم من اگر فیلم را همانطوری که شما نوشته‌اید بسازم، نمی‌توانم زیرا من بیضایی نیستم و سببل‌ها را تا آن حد می‌شناسم. به من اجازه دهید که از دیدگاه خودم برداشتی از سناریو داشته باشم، که وی اجازه داد. از آنجا به بعد هم هر بار که فیلم ساخته‌ام بر اساس دیدگاه خود پیش‌رفته‌ام. چیزی که برایم در فیلم‌سازی خیلی جذاب است این است که فیلم از درون بیاید. من بین ایران و پاریس زندگی می‌کردم. پاریس زندگی خود را می‌چرخاندم یعنی آنجا به عنوان تدوین‌گر کار می‌کردم و تهران هم فیلمهایم را می‌ساختم و می‌سازم ولی قطعاً به هر حال دیدگاهی که دارم همانی است که هست و نمی‌توانم ادای این را در بیاورم که دقیقاً همان زندگی که اشخاص دارند، می‌سازم. شاید دلیلی که خیلی وقتها با نابازیگرها کار می‌کنم این باشد که فردی را پیدا می‌کنم که از آن جامعه بیاید. در نقش‌ها افرادی را پیدا می‌

کنم که از آن جامعه می آیند و آنها به من می گویند که چه خبر است. من به آنها نمی گویم چه خبر است چون اگر اینگونه بود، در اینصورت از بازیگران مطرح استفاده می کردم. از افرادی که در آن جامعه هستند استفاده می کنم و از آنها یاد می گیرم که در ذهنشان چه می گذرد. دلیل اینکه مادرم ملک جهان را برای طراحی لباس و صحنه انتخاب کردم این نیست که مادرم است بلکه به این دلیل که همیشه در ایران زندگی کرده است. دنیایی که او زندگی می کند با من نسبت دارد و من از این دنیا نمی گذرم.

سرمایی که در فیلم است بیان نکردن دردی است که در جامعه ما به راحتی بیان می شود. برایم جالب بود که روزی شهید ثالث را می دیدم که متاسفانه فوت کرد و می پرسیدم چرا وی اینقدر فرهنگ ما را سرد می بیند. شاید کارهای او از کارهای من سردتر باشد ولی درد او همان دردی است که خود دارم و خود به خود وارد فیلم من شده است.

داستانی از "بزرگ علوی" انتخاب کردید ، چه ارتباطی بین خودتان و "گیله مرد" دیدید که باعث شد این داستان را برگزینید؟

قرار نبود که جلوی دوربین بروم ولی به عنوان فیلم ساز چه رابطه ای با این داستان برقرار کردم؟ داستان بزرگ علوی مثل داستان دولت آبادی در کار "زمستان است" یا شعر "زمستان" مهدی اخوان ثالث است. این داستانها وقتی نوشته شده بود که من هنوز به دنیا نیامده بودم. وقتی اینها را می خواندم، از خودم سوال می کردم چرا من با این داستانها نسبت دارم. من بعد از اینهمه سال حسی که در این داستانها نوشته شده را به خوبی درک می کنم و باید امروز این را بیان کنم. شاید جذابیت این داستانها بخاطر این است که نویسندگان آن زمانی که این داستانها را نوشتند، فکر می کردند در مملکت ما مشکلی هست و این مشکل باید حل شود، شاید به این دلیل که برای آنها انسان خیلی مهم بود و مردم کشورشان از همه چیز مهمتر بود و باید این مشکلاتشان حل می شد، این حس را من هم دارم و آن نسبت را من هم به مردم دارم در نتیجه خود به خود به سمت این داستانها می روم.

امیدی هست که فیلمتان در ایران پخش شود؟

وقتی فیلمی در ایران ساخته می شود، برای این است که در این کشور پخش شود وگرنه در جای دیگری فیلم را می سازید. آن امید را دارم و همه سعی خود را می کنم که این اتفاق بیافتد. نمی توانم از هم اکنون بگویم که این اتفاق با فیلم شکارچی نمی افتد چون وزارت ارشاد باید نظر دهد و غلط است که من بگویم نمی شود ولی دلم می

خواهد با خود بگویم نمی خواهم پیر شوم و این اتفاق بیافتد ولی
قطعا در آخر این اتفاق خواهد افتاد.